

سرشار خیال
پسرخره از نگاه

فرشید خیرآبادی

سرشار خیال

پنجره از نگاہ

فرشید خیر آبادی

اجرا و بازخوانی: شادی زهره وندی

نشر اول پاییز ۱۳۹۰

حق استفاده از تمامی آثار محدود و مستلزم اجازه کتبی از پدیدآورنده است.

باز نشر روی اینترنت با ذکر منبع بلا مانع می باشد.

Farsheed.Kheirabadi@gmail.com

Cell Phone: +98 9198585908

چگونه پروردگارم را سپاس گویم؟

تو می دانی؟

این دانم که نمی دانم.

باور مراست

تو ای مراد بر

منم تو را در بر

دیباچه

استادی گرانمایه می گفت: "شعر، رستخیز کلمات مرده‌ی معمولی روزمره است." من نیز بر اعتقاد ایشانم.

شعر چیزی بیش از زبان، موسیقی و تصویر است. آمیزشی از خیال، دانش و تجربیات.

ایرانی نیست که این اثر را شعر بنامد؛ خویشتن آنرا آرزوی برای ایران هنر دانم یا بهتر از آن، زبانی است برای هنر.

هر چند در پرداخت صورتگرایی تلاش شد اما بیشترین معناست که منظور نظر بوده و پرورده شده است. از این رهگذر حتی سبک کتابت و اعراب گذاری جهت خوانایی و بیان معنا و نیز تکمیل موسیقای کلام در نظر گرفته شده است. این کتابت وظیفه آمیختن منش دیداری، شنیداری و نیز معنا و موسیقی را به دوش می کشد.

سیاق در این مجموعه چیزی بین نیمایی و سپید خواهد بود هر چند هیچ سعی بر آن نبود. سیلان ذهن و ام دار اوزان و بحور عروض و یا هجایی نشد، اما نوعی اوزان خاص گاه به گاه که سد راه پرواز خیال نبود پیش کشیده شد.

کوشش شد ایجاز به غایت باشد و واژه‌های ناکاراکنار گذاشته شود و بیشترین مفهوم در عمیق ترین صور خیال بیان شود. از اینرو فضای شفاف از سوررئالیسم و جریان آزاد ذهن در تمام مجموعه گسترده شد.

ژانرهای مختلف در مجموعه گردآوری شد و این سیر رفتاری در مجموعه دوم که بی درنگ پس اولین می آید نیز رعایت شده است تا سلاقی گونه گونه را سیر کند.

نظرگاه پدیدآورنده این بود که اثری هنری امتداد پیدا کند و از من آغاز و باشمای شما امتداد یابد. این امتداد حظ آفرینش هنری و انگیزش اندیشناکی مرا آرزوست.

برخود فرض دانستم در مجموعه اول و دوم کفهی "هنر برای مفهوم" سنگین تر باشد و در سوم به بعد کفهی "هنر برای هنر" سنگینی می کند. ناگزیر در مجموعه های سوم به بعد سیاق به "شعر آزاد" بیشتر می ماند.

نقد فنی، چه در حوزه هنر و چه در حوزه ادب را شنوا هستم.

ایران جاودان

فرشید خیرآبادی

۱

... تافرد ایمان

ییاورم باران

باد

با آفتاب

ایمان ییاور

تا برآت ییاورم رنگین کمان

*

جان

قوی دار

تا

هفت رنگش

هفتاد رنگ

دل و آگذار

بازگشتی،

بازگردد

... زیرا

خاطرم آزرده است

تنم پریشان است

هیچ زمان نیاسودم

دلگیر ز رفتن‌ها

و

نرسیدن‌ها

و

تکرارها

انگار فرسودم در خود

فرتوت

روبه مرگ

پشت به راه

میرند

میران

چیزی نماندست در من

جز غباری ز آه

آهی ز سوزش

ز من

خاشاک

نالای می‌رند

پابرجا

زدست شدم

نابدا

در این روزانِ بارانی

شکوفا بر بستر ایمان

خیانت

و...

زشتی

زانو زد

برابرِ تزویر

و...

شاهکار خلقت

درد

نمایان

بادسته گلی از ریا

هم اکنون است هنگامه

کاخ

کوخ

باور

شک

و...

دانش

در بسترِ مرگِ آگاهی ست

چه می دانم

...

بعد آنکه مرض بود، بیماری

خیانت بود یا تظاهر

نمی دانم

چه کس؟

چه می داند؟

بعد همه ی اینها

معجزه ای شد در بی زمان

و...

آسودم

بی کران

۵

توفان در راه است کشتی بان

چراغ بیاور تا لنگرگاه

توفان در راه

راه دور

از

ما

مادور از

راه

ناپیدا

*

نمی دانم، و هم بود؟

در آب

آب در راه

و کشتی هچنان در

توفانِ راه

و کشتی بان هچنان بر

راهِ توفان

۶

گاهی آرام آرام از هم می پاشد

رابطه

وگاه

به یکباره فرو می پاشد

خانه

ویران می شود

آشیانه

همیشه در جنگم

با خویشتن

در بهار

رزم در انتهای پاییز

با خدا

برای رستن در مه

در شب

در کولاک

من، با خودم در جنگم

در آشوب

باباؤر

همیشه در رزم

با خدا

در ایمان

چہ دیر

چہ زود

ہمیشہ بی وقت

بی گاہ

ہمیشہ بی وقت میرسم

۹

باید کاشت

برای برداشت

و...

گاهی باد و باران

میکند توفان

و...

کشتگاه

میکند ویران

۱۰

خنیامگردرون، گه گاه

سرمی زند مرا

درمی زند روانم را

چکامه ای آرد

کیشان

گاهی مرد

گاه زن

کودک است آیا؟

می آید

می رود

باری، خوب میدانم

مدام نمی ماند

ایشان آمدست تا صحبت کند با دیگران

من اینجا استاده گویا

گویا به فهم آن دیگری

نی به فهم خویشتن

**

خیابگری گز درونم ناله آوردست

دمادم گویند است:

- "این تونیستی؛ منم

- مادام که تو دوستی و من هستم"

۱۱

بارود

بادور

باباد

باخودِ خورشید

دَمسازم

باشوق

باشعر

باشور

باخودِ شراب هم بزمم

باناله

بالاله

بادشت

باخودِ شهد همسازم

...و خدایت خواندند

چو ایمان ایشان بود

تو شدی

و دیگر هیچ نشد

ایمان بود

که تو شدی

و...

اعتقاد من بود

که ماندی

۱۳

در این روزان که برف می شود

هوا

الگوی تکرار در هم کوفتم

وَ

از دوزخ

رها شدم

آنک در من بهار شد

وَ

من رویدم

درد تمام شد

در من

۱۴

شعله‌وری شوم

در خودم

در خدا

خدا شعله‌وری شود

در من

شعله‌وری شویم

در هم

از حد بگذرد کاری

آری،

نعمت می شود نکبت

باران می شود سیلی

بادی،

طوفان می شود گاهی

۱۶

سردم

تورا سخت می ترسم

نه از کولاک در شب باران

از تویی ترسم

تو...

خود شب

خود وحشت

درد می گیرد قلبم

گاهی که تورا می بینم

تو...

خودِ دردی

خودِ افلاس

سخت می ترسم، سخت

*

سرد می شوم هر دم

نومیدم می کنی مُحکم

*

رسم

به خویشتن اعتماد کردن

و به وضعیتِ بودن

اعتماد کردن به تو

که خودِ من بودی

عبث

سردم

توراسخت می ترسم

بی گاه شب می شود

به شهریور

مادر می گوید:

"اینجا اینگونه ست

شب، در نمی زند."

باور کن خبر نمی کند

با بستن می آید

گاه ذهن

گاه روح

۱۸

سگی مثل تو

آشغالی مثل تو

من چرا اینقدر یادت می افتم؟

*

شعری مثل من

شوری مثل من

من چرا عاشقِ گفتار بودم؟

*

همچ،

همچ

گاهی فیلسوف نمی داند هیچ

هیچ از هیچ

مثلِ پوچ

دراوج

باموج

خودِ غرورم

يك مُشت شاهین

پَر پروازم

خودِ خورشیدم

۲۰

استاده

همچنان تنها

پاییز در زرفا

درد افشگاه

بی‌اذن زنگ می‌زند باز

این تلفن لعنتی

تمام افکار می‌درد این

ناخواند

نام‌همان‌ترین

من خودِ عشق بودم

تو هم لاشی

من تو هم فرشته

تو هم ابلیس بودی

۲۳

چقدر آتش دوست دارم

صدای خوردنِ همیزم

چقدر نزدیکم با آتش

باشراهِ

باگرمَا

من...

مگر من کیستم؟

چیزی بیشتر از رویا؟

واژه‌هایی پوکیده

سرگذشتی پوسیده

زندگی پشت به پشت سیلاب

اندیشه مرداب

گوشه‌ای در سرداب

ژرفای فهم و ادراک

لولیده لابه لای پوسیدگی لانه

باری، آرامشی فزاینده

جان بخش زین افسردگی خانه

*

کنج همه واژه‌های کثرفهم

یکی واژه‌ی ویژه

گویند است تادنیا، دنیا است

آن يك واژه آگاه است

آن يك واژه خوش فکر است

آن يك واژه ایمان است

۲۶

آدمای کشکی

بایه دنیای مَشکی

قرار ما کجا بود؟

شب،

روی مبل قسطی

۲۷

انتهای جاده

به هیچ کجانی رَسد

آنگاه که

آفتاب در شمال طلوع می کند

اما

در غرب

غروب می کند

۲۸

صبح و ساحل، هم صحبتی

در شهر

هیاهوی کند

ارابه های آهنی

*

صبح و ساحل هم گذاری می کنند

ارابه ها و مردمان

هم نهشتی می کنند

مرگ

رو به راه و سربه لوح

ساحل اما

سربه راه و روبه طرح

همچو تکرار تپش دارِ حادثه

شهر هم

نعره های فاجعه

خودِ شاتوتی

پست تراو فتاده

خودِ شهدی

هنوز ناپخته

خودِ زیبایی

بر لجن زارِ برکه

شاه تویت شیرین شهلا

پست تر

کال تر

بر لجن زار

دستمال

*

روزی شاتوتِ من بودی

کنون اما

گندیدن میوه‌ی باغی

گیاهی کود، پای درخت

هم پهلویا تا پاله گاوی

۳۰

سازه از پی بَست

نابود است

وَمَا

همچون خدای نابخرَد خانه

براین بی بُنیاد مَسکن

لانه کردیم

وکنون که گاه لرزه بر اندام شد

بلرزیم

بودنت دردی نکاست

از سرزمینِ تن

مُردنت نیز هم

چه فرق دارد؟

خرتویی

یا من؟

۳۲

تلنگری ست که رُشد بجنشد

و درد...

شعورِ ژرفی ست که فریادی زند:

"بگریزاز

گودالِ

روح

پلید"

۳۳

لذت بخش بود و عمیق

چو فریاد از

هنجره ی

هرج و مرج

گاه پریشانی

۳۴

-شب،

سیاه است، مثل شب؟-

*

شب نیز بگذرد و به صبح می رسد

گاهِ تغییر

پیوسته می رسد

تو بمان

هم راه

درد

دل

۳۵

از هر زمان

ناموزون ترم اکنون

- چرا؟

هیچ از هیچ نداند هیچ کس

- تشخیص ناممکن آیا؟

- یا که در مه

فریب هولناکِ ناکسانِ پیرِ در یوزه

۳۶

هنر

درپاییز

در انتهای شب

اینست زندگی

انتزاع در من

۳۷

رخت آویز

انسان بدان بخته

تقدیر

این معنی

تقصیر

۳۸

به تحقیق راهی نیست،

إِلا

لولیدن در این اوراق

۳۹

روانم،

پلنگ در بند...

....

۴۰

در این روزانِ ابری

بارانی

سرد

در این نابودیِ آفتاب وُ

گرما

در این آشوبِ آغوش‌ها

دورانِ دوزخیِ واپس‌زدگی‌ها

خیانت

آری، خیانت

رسوخ‌کردست در رگ‌ها

*

باری، عشق وُمن

درد می کشیم در این روزها

پوست بیفکن

دل واگذار

رازیست دل‌کندن

این‌گونه‌ست؛

دل بستگی

بندی‌ست

بستنی

به ناگاه دل‌کن

از

چیزها

گسان

واگذار

خویشتن

برهان

إلا ایمان

آری، آری

هیچ از هیچ نخورد تکان

آفسان که آب از آب

چیزی نباشدِ الا

تلنگری برایِ

آگاهی شبانه

شوری برایِ

شولای عاشقانه

رهانمی کند مرا

چهره بی گناه تو

رهانمی کند مرا

عشق به بودند مرا

۴۵

زادروزت چه زمانی بود؟

زادروز مرگ چه زمانی؟

*

زادروز درد را دانستم،

آن زمان که تو آمدی

دروغم درد ریشه زد

آنگاه مرگِ زمان شکوفا شد

*Galore Of Abstract
Aperture Of Glance*



*Farsheed
Kheirabadi*